

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره 19 (پیاپی 16) بهار ۸۵

ولی و ولایت در عرفان

* (علمی - پژوهشی)

فاطمه معین‌الدینی

استادیار دانشگاه پیام

نور کرمان

چکیده

مقاله حاضر به منظور بررسی مفهوم ولی و ولایت - که یکی از مهمترین عناصر تصوف اسلامی است - به شیوه سندکاوی نوشته شده است. در این گفتار پس از بررسی چشم‌اندازهای گوناگون درباره ویژگی‌های ولی و ولایت، تأثیر فرهنگ شیعی بر مجموعه آثار صوفیه نشان داده شده، سپس انواع ولایت، صفات و شرایط ولی، تعداد اولیاء و مراتب ولایت مورد بحث قرار گرفته است. از آنجا که طریقت حول محور ولی و پیر شکل می‌گیرد، می‌توان نتیجه گرفت که به اعتقاد صوفیه و در تحلیل نهایی، پیر چیزی جز نفس طریق و مسیر سالک نیست، از اینرو در پرتو شناخت دقیق پیر و ولی، می‌توان بسیاری از نکته‌های تصوف اسلامی را تجزیه و تحلیل نمود.

واژگان کلیدی: ولی، ولایت، عرفان، پیر، امام، تصوف

مقدمه

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۴/۱۲/۱۶

*تاریخ دریافت مقاله: ۸۴/۹/۲۷

مسأله ولایت یکی از مهمترین عناصر تصوف اسلامی است. ابو سعید ابی‌الخیر در اسرارالتوحید بیان می‌کند که «مدار تصوف و طریقت بر پیراست» (میهنی، ۱۳۶۷، اسرار التوحید، ص ۴۶). به اعتقاد صوفیه و در تحلیل نهایی، پیر چیزی جز نفس طریق و مسیر سالک نیست، چرا که طریقت حول محور ولی و پیر شکل می‌گیرد. اینکه مولانا در وصف پیر می‌گوید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
برنویس احوال پیر راه‌دان
پیر را بگزین و عین راه دان
(مثنوی ۱/۱۸۱)

و در غزلیات می‌گوید:

مرا «همراه» و «هم راه» است یارم
که روی او مرا ایمان و دین شد
(دیوان شمس، ۸۰/۲)

نیز ناظر به همین نکته است.

بر اساس جهان بینی صوفیه تحقق محبت بین عبد و حق و طی این راه بدون واسطه غیرقابل فهم است. شکل‌گیری مسأله ارادت و نیاز به پیر و ولی حتی در اسناد و مدارکی که از دو قرن اول هجری باقی مانده به روشنی، اما به صورت مجمل دیده می‌شود. حقیقت این است که پیدایش این هسته فکری و نیاز انسان برای برقرار کردن ارتباط با حق به یک واسطه، تحت تأثیر آرا و اندیشه‌های شیعه بوده است. اصولاً تشیع تأثیر فراوانی در تکامل تصوف داشته، همچنانکه که تصوف هم از یک چشم‌انداز بر مجموعه فرهنگی شیعی مؤثر افتاده است. رکن اساسی تفکر شیعی، امام است و بدون امام تشیع مفهومی ندارد. هر چند چشم‌انداز فرقه‌های مختلف شیعه، آنچنانکه نوبختی در فرق الشیعه نقل می‌کند در مسأله امامت متفاوت است، لیکن صورتی از قضیه نزد همه آنها یافت می‌شود.

از سوی دیگر، رکن اصلی تصوف هم وجود واسطه‌ای است میان حق و عبد که قطب یا ولی یا پیر نام دارد.

در تاریخ تصوف میان اندیشمندان شیعه و نظریه‌پردازان و معتقدان تصوف درباره‌ی ولایت و امامت برخوردهایی وجود داشته است که بررسی و تحلیل این برخوردها از نظر درک تکامل مفهومی مسأله ولایت حایز اهمیت فراوان است. در زمینه‌ی ولی یا پیر که به تدریج در بینش ابن عربی جای خود را به انسان کامل یا حقیقت-محمّدی می‌دهد، در دوره‌های مختلف برخوردهای یکنواختی صورت نگرفته است.

یکی از آثار مهم در زمینه ولایت کتاب «ختم الاولیاء» حکیم ترمذی است. با توجه به اینکه ترمذی خود یکی از پیشگامان و نظریه‌پردازان ولایت است، قول او اهمیت زیادی دارد. ترمذی در این کتاب سؤالات زیادی درباره ولایت مطرح کرده که بسیاری از آنها را بدون پاسخ رها نموده است؛ بعدها ابن عربی به این سؤالات در کتاب «الجواب المستقیم عمّا سأل عنه الترمذی الحکیم» پاسخ می‌دهد و عثمان یحیی آن را به ضمیمه کتاب «ختم الاولیاء» چاپ کرده است.

یکی از سؤالاتی که ترمذی درباره ولایت مطرح کرده و مورد توجه نظریه‌پردازان در دوره‌های بعد قرار گرفته، این مطلب است که آیا این زنجیره متبلوری که ولی یا قطب یا حقیقه الحقایق می‌نامیم، در نقطه‌ای از تاریخ منقطع می‌شود یا همین طور ادامه پیدا می‌کند.

در پاسخ به این پرسش پاره‌ای از تفاوت‌های بین تشیع و تصوف آشکار می‌شود. اکثریت قریب به اتفاق نظریه‌پردازان ولایت در تصوف معتقدند که در نقطه‌ای از زمان ختم ولایت خواهد بود و به همین سبب است که ما در مورد بعضی از مشایخ لقب «ختم الاولیاء» را مشاهده می‌کنیم. به علاوه، اهل تصوف ولایت را در یک زنجیره نسبی محدود نمی‌کنند. مولانا می‌گوید:

آن خلیفه زادگان مقلبش زاده‌اند از عنصر آب و گلش
 گر ز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند
 شاخ گل هر جا که می‌روید گل است خُم می هر جا که می‌جوشد مل است
 (مثنوی ۳/۲۸۰)

و این در حالی است که ولایت شیعی زنجیره معینی است که کاملاً میراثی است و در هر دوره‌ای از زمان از امامی به امام دیگر منتقل می‌شود و در نقطه‌ای توقف دارد و از لحاظ نسبت‌شناسی نیز در یک زنجیره معین است. چنانکه در متون دینی شیعه با عباراتی از قبیل «أشهدُ أَنَّكَ كُنْتَ نوراَ فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَ لَأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ» این نکته به وضوح قابل مشاهده است.

اما در عین حال، و علی‌رغم این تفاوت بنیادی، باید پذیرفت که مسأله ولایت در تصوف نیز شکلی منحصر به فرد دارد. یعنی ظهورات ولایت یا حقیقت محمدیه یا انسان کامل همیشه در یک دایره محدود و در یک نفر تجلی می‌کند و چنین نیست که بتواند گسترش پیدا کند.

این دایره محدود و مسأله پیچیده درجه اول تصوف، در طول تاریخ تطور این اندیشه مورد بحث و بررسی فراوان قرار گرفته و دارای شاخه‌ها و مباحث اصلی و فرعی متعدد گردیده است. مقاله حاضر به منظور تبیین پاره‌ای از جنبه‌های مسأله ولایت و متفرعات آن در عرفان و تصوف اسلامی به رشته تحریر در آمده است.

۲- واژه‌شناسی

بررسی مفهوم واژگانی ولایت از دیدگاه متصوفه در بردارنده نکات و حقایقی ارزشمند است. محمد نسفی می‌گوید: «بدانکه ولایت نزدیکی و دوستی است. «نزدیکی و دوستی» که مقام «قرب و محبت» است، یک مقام است، و اگر چنانچه دو مقامند، مقام محبت بعد از مقام قرب باشد، که محبت بی قرب امکان ندارد. از

جهت آنکه مراد از قرب، معرفت است. پس معرفت هر که زیاده بود، محبت او زیاده باشد» (نسفی، ۱۳۴۴، کشف الحقایق، ۷۹) در کتاب انسان کامل ولایت به معنای نزدیکی آمده است. (نسفی، ۱۳۵۰، انسان کامل ۱/۳۱۶)، هجویری ولایت را به معنی محبت (هجویری، ۱۳۳۶، کشف المحجوب، ۲۶۶) دانسته است و جامی آنرا مأخوذ از «ولی» و به معنای «قرب حق» می‌دان. (جامی، ۱۳۵۶، نقد النصوص ۲۱۴). دکتر یوسفی در تعلیقات صوفی نامه می‌گوید: «ولایت مشتق است از ولی، به معنی قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود». (عبادی، ۱۳۶۳، صوفی نامه)

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌گوید: «این لفظ به طور استعاره و مجاز در هر قربی استعمال می‌شود که آن قرب از جهات زیر حاصل می‌گردد:

- ۱- قرب حاصل از مکان.
- ۲- قرب حاصل از قرابت (= خویشاوندی).
- ۳- قرب حاصل از دوستی.
- ۴- قرب حاصل از نفرت.
- ۵- قرب حاصل از اعتقاد که به معنی هم عقیده و هم سوگند بودن است. «علامه طباطبایی، ۱۳۶۷، المیزان، ج ۱۶/۶)

از مجموعه اقوال فوق برمی‌آید که ولایت به معنی نزدیکی و قربی است که عبد به حق پیدا می‌کند و بر اثر این نزدیکی و فنا می‌آید و خواسته‌های خود در خواسته‌های حق تعالی به مقام سرپرستی بندگان می‌رسد. شخصی که به مقام ولایت رسیده، از نفس خود فانی شده و در حق باقی گردیده و شایسته نصرت الهی گشته است. هجویری نصرت را به این اعتبار می‌گیرد که «لامحاله مؤمنان را ناصر بود که نصرت کند بر عقول ایشان اندر استدلال آیات و بیان معانی دل‌های ایشان و کشف براهین بر اسرار ایشان، و نصرت کند ایشان را بر مخالفت نفس و هوا و شیطان و موافقت امور خود.»

(هجویری، ۱۳۳۶، کشف المحجوب، ۲۶۶). بنابراین ولایت در این معنی موکول است به مدد پروردگار به مؤمنین در استدلال آیات الهی و غلبه آنان بر هوا و هوس و شیطان.

به علاوه، وی در تعریف خود از ولایت، به مسأله امارت نیز اشاره می‌کند (همان، ۲۶۷). از سخنان وی چنین مستفاد می‌شود که مفهوم امارت در ولایت برابر سه عنصر اصلی را در برمی‌گیرد. ۱) عصمت و نگاهداشت بندگان از معاصی. ۲) خلافت و سرپرستی ایشان بر دیگران و تصرف در امور انسان‌ها (۳) محبت به اعتبار آیه «یحبههم و یحبونه» که خداوند اولیای خویش را به دوستی خود مخصوص گردانده و آنان نیز روی از دوستی دیگران برتافته و خود را به محبت الهی اختصاص داده‌اند.

۳- انواع ولایت

در آثار عرفانی و سخنان صوفیه طبقه‌بندی‌های متعددی از ولایت وجود دارد. جامی در نقد النصوص ولایت را به دو نوع عامه و خاصه تقسیم کرده است. (جامی، ۱۳۵۶، نقد النصوص، ۲۱۴) دکتر یوسفی به انواع ولایت همسان با جامی نظر داشته و گفته است: «ولایت بردو قسم است: ولایت عامه که مشترک است میان همه مؤمنان و ولایت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک و آن عبارت است از فنای بنده در حق و بقای او به حق. (عبادی، ۱۳۳۶، صوفی نامه، مقدمه). در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف (کلاباذی، التعرف لمذهب اهل التصوف، ص ۷۴) و خلاصه شرح تعرف از چشم‌اندازی دیگر همین تعریف و تقسیم‌بندی ارائه شده است. در این کتاب آمده است: «ولایت دو است: یکی آنکه از دشمنی به دوستی آرد و این عامه مؤمنان را بود. هر که از کفر بیزار گردد و ایمان بیاورد، از محل عداوت به محل ولایت آید... که مؤمنان اولیای خدایند و

... آن ولایت دیگر، ولایت اختصاص و اصطفاء و اصطناع است و این مر خواص را بود نه عوام را.» (خلاصه شرح تعرف، ۱۳۴۹)

علامه طباطبایی در المیزان آیاتی که مفهوم ولایت را بیان می کند، به ۴ دسته تقسیم کرده و بیان می کند که آیاتی از قرآن کریم اشاره به ولایت تکوینی خداوند دارد. این دسته از آیات بیانگر قدرت خداوند در تصرف و تدبیر امور موجودات است. و دسته دوم آیاتی که ولایت تشریح شریعت و هدایت و ارشاد و توفیق و امثال اینها را برای خداوند ثابت می کند. آنگاه بیان می کند که با توجه به این دو دسته آیات، دو سنخ ولایت برای خدای متعال است، یک نوع ولایت تکوینی و نوع دیگر ولایت تشریحی؛ به اعتبار دیگر، ولایت حقیقه و ولایت اعتباریه. دسته سوم، آیاتی هستند که ولایت تشریحیه را که قبلاً برای خدا ثابت می کرد، همان را برای رسول خدا ثابت می کند و قیام به تشریح و دعوت به دین و قضاوت بین مردم را از شئون آن حضرت می شمارد. دسته چهارم آیاتی است که همین ولایت را که در دسته سوم برای رسول خدا ثابت می نمود، برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ثابت می کند و از آن جمله است آیه «انما ولیکم الله و رسوله و الذین یمونون بالصلاه و یؤتون الزکوة وهم را کعون» (مائده ۵۵) (علامه طباطبایی، ۱۳۶۷، المیزان ۲۲-۱۹)

بر اساس سخنان علامه طباطبایی، دو مسئله مهم و قابل بحث پیش روی خواننده قرار می گیرد:

نخست آنکه هر جا در قرآن کریم ولایت را به پیغمبر (ص) نسبت داده، مقصود از آن ولایت در تصرف یا محبت است، زیرا هیچ کرامت و مزیت دینی ای وجود ندارد، مگر اینکه عالی ترین مرتبه آن در رسول خدا (ص) است و او را سهم وافر از این مزیت است. لذا در هیچ جای قرآن رسول الله (ص) را یاور مؤمنین

نخوانده است؛ بنابراین، برگشت ولایت آن حضرت به سوی ولایت تشریحی خداوند عالم است.

نکته دوم اینکه تنها تفاوت موجود در ولایت تشریحی الهی با ولایت حضرت رسول (ص) و امیرالمؤمنین (ع) در آن است که ولایت پروردگار به طور اصالت و برای ایشان به طور تبعیت و به اذن خداوند ثابت است. (علامه طباطبایی، ۱۳۶۷، المیزان، ج ۶، ۲۲).

علامه محمدحسین فاضل تونی در کتاب تعلیقه بر فصوص الحکم ضمن تقسیم ولایت به دو نوع عامه و خاصه بیان می‌کند که «مراد از ولایت عامه آن است که بنده در ذات و صفات حق در نهایت سفر اول از اسفار اربعه فانی شود، ولی جهت امکان در او باقی بماند. خاتم ولایت به این معنی حضرت عیسی (ع) است که مظهر عقل اول است و باقی انبیاء از مقام روحانیت وی فیض می‌گیرند.

و مراد به ولایت خاصه محمدیه این است که بعد از فنا فی الله، در بنده جهت امکانی باقی نماند، بلکه از هر قیدی، حتی قید امکان، برهد. هر یک از انبیاء و اولیاء مظهر این ولایت هستند و خاتم ولایت خاصه محمدیه به حسب مرتبه، امیرالمؤمنین علی (ع) می‌باشد و به حسب زمان، حضرت مهدی موعود (عج). ولایت مقیده محمدیه مختص است به اولیای امت محمد (ص) به وراثت و متابعت شریعت حقه، و خاتم این ولایت کسی است که در علم و کشف حقایق، احدی به پای او نرسیده باشد. سپس، اضافه می‌کند که صاحب ولایت عامه مظهر اسم جامع است که «رحمان» باشد و سایر انبیاء مظاهر اسماء جزئیة مانند رثوف و غیره، و صاحب ولایت مطلقه مظهر اسم الله است، زیرا که مظهر احدیت است، پس حقیقت محمدیه مبدأ تمام موجودات است و تمام حقایق از جزئیات حقیقت

محمدیه است . بنابراین محمد (ص) پیش از ایجاد عالم نبی بود و خاتم ولایت. «
(آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ۱۳۸۵ هـ. ق) بنابر آنچه گذشت.

4- صفات و شرایط ولی

براساس آثار عرفانی، انسان پس از طی مراحل چندگانه و شایستگی برای مَـتَّصِف شدن به صفات مؤمن، عابد، زاهد و عارف به سرحد ولایت که مقامی عالی است، دست پیدامی کند. مقامی که اندکی از سالکان به آن می‌رسند. و آنگاه که خداوند با وجود معرفت، آدمی را به محبت و الهام خود مخصوص گرداند، به مقام ولایت دست می‌یابد. (نسفی، ۱۳۵۰، انسان کامل ۲۸)

صاحب فردوس المرشدیه در توصیف ولی می‌گوید: «ولی آن کسی است که صابر باشد بر بلای حق، راضی باشد به قضای حق و شاکر باشد بر نعم حق . و گویند ولی آن است که فانی باشد از هستی خود در مشاهده حق و حق تعالی قیام نماید به اسباب وی» (عثمان محمود، ۱۳۳۳، فردوس المرشدیه، ۹/۷۶)

دکتر صفا با جمع‌بندی نظرات صوفیه درباره ولی بیان می‌کند که «بر روی هم باید دانست که مشیخت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود، نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد . شیخی را صوفی واصل و صاحب ولایت می‌دانستند که به جهت تکمیل دیگران به اذن الهی و با بصیرت تامه به سوی خلق باز فرستاده می‌شد.» (صفا، بی‌تا، مقدمه بر تصوف قرن هفتم هجری، ۴/۳۰)

در شرح مقدمه قیصری درباره ولی آمده است که :

«ولی کسی را گویند که فانی در حق و باقی به ربّ مطلق باشد و از مقام فناء به مقام بقاء رسیده و جهات بشری و صفات امکانی او در جهت وجود ربّانی فانی گشته، و صفات بشری او مبدل به صفات الهی گردیده باشد. سالک قبل از اتّصاف به مقام

ولایت، و فناء در احدیت، و وجود و بقا به موجود مطلق، و اضمحلال جهات امکانی و خلقی، مبدأ افعال و صفات خود است، ولی بعد از خلع لباس امکانی و تعینات خلقی و رفض حدود، حق تعالی مبدأ افعال او خواهد شد، و از نهایت قرب به حق و اتحاد با سلطان وجود، افعال او به حق مستند می‌گردد، حدودی که مانع از استناد افعال او به حق باشد، در مقام فناء در توحید برداشته می‌شود و حق در او متجلی می‌گردد.» (آشتیانی، ۱۳۶۵ هـ. ق، شرح مقدمه قیصری ۵۹۵)

بر این اساس، پاره‌ای از مهمترین صفات ولی را به قرار زیر می‌توان برشمرد:

صاحب مرصاد العباد برای ولی و شیخ ۲۰ صفت در نظر می‌گیرد و بیان می‌کند که اگر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد، به قدر آن، خلل و نقصانی در مرتبه ولی و شیخ به وجود می‌آید. این صفات عبارتند از: آگاهی از علم شریعت، اعتقاد به سنت و جماعت، بهره‌مندی از عقل دین و معاش دنیوی، سخاوت، شجاعت، عفت، همت بلند، شفقت، حلم، عفو، خوشخویی، ایثار، کرم ولایت، قوت توکل، تسلیم، رضا به قضای حق، وقار، سکونت و آرامش خاطر، ثبات قدم، داشتن هیبت.» (رازی، ۱۳۶۳، مرصاد العباد - ۲۴۴)

نسفی بعد از بیان تعداد اولیاء در بیان ویژگی‌های اولیاء بیان می‌کند که آنان «دانا و مقرب و صاحب کرامت و صاحب همت و صاحب قدرت و مستجاب الدعوه‌اند. عناصر طبیعی در برابر چشمانشان حجاب نمی‌گردد. در مشرق، اهل مغرب و در مغرب، اهل مشرق را مشاهده می‌کنند و سخنانشان را می‌شنوند. طی الارض می‌کنند و همه اجزای طبیعت از قبیل بر و بحر و کوه و دشت برایشان یکسان است.» (نسفی، ۱۳۵۰، انسال کامل ۳۱۸). قشیری سه نشان برای اولیاء در نظر می‌گیرد که می‌توان از تعبیر او استنباط کرد که آنها دارای سه صفت‌اند: «به‌خدای مشغول بود، و قرارش با خدای بود، و همتش با خدای بود.» (ترجمه رساله قشیری، ۴۳۲) ابوالمفاخر باخرزی درباره

صفات و نشان ولی می گوید: «صفات و نشان او آن است که به خواطر عارف باشد، یعنی خاطر نفسی و شیطانی و ملکی و ربّانی را بداند و تمیز آنها داند کردن و به آن اصلی که خواطر از آن منبعث می شوند، عارف باشد و حرکات ظاهر او را بداند و علل و امراضی که نفس را از صحّت وصول به عین الحقیقه صارف و مانع می آید، به آن عالم و عارف باشد... صاحب ذوق باشد. قوّت دین انبیاء را داشته باشد و تدبیر اطباء و سیاست ملوک را» (باخرزی، ۱۳۵۸، اوراد الاحباب، ۶۶)

براساس آنچه بیان شد، دستیابی به مقام ولایت تابع شرایطی بسیار خاص است. در کتاب فتوت نامه سلطانی برای دستیابی پیر به مقام ولایت بیست شرط را نام می برد که این شرایط همانهاست که نجم رازی، در مرصاد العباد به آنها اشاره کرده است. (واعظ، ۱۳۵۰، فتوت نامه، ۸۶).

در باب دهم انس التائبین از قول شیخ الاسلام نقل شده که ولی باید «سخی، خوش خو، حق گو و حق پذیر، به دور از حسد و بغض، متقی، متوکل، مفوض و راضی، دوستدار درویشی، زهد، شکر، صبر، بصیرت به کار مرید و جهان، بینا به عیب دنیا و تن خویش کور به عیب مردمان، مشفق، ممیز، محارب با شیطان، مسلط بر هوای خویش و بنده خدا باشد. (جام، ۱۳۵۰، انس التائبین، ۱۲۶)

در کتاب فردوس المرشدیه از سعید بن جبیر حدیث زیر نقل شده که در شناخت ولی مهم است. وی می گوید: «سؤال کردند از پیامبر (ص) اولیای خدای تعالی کیستند؟ گفت: ایشان آن کسان هستند که دیگران با دیدن ایشان یاد حق تعالی کنند و از غفلت بیرون آیند. (عثمان محمود، ۱۳۳۳، فردوس المرشدیه، ۷۴) و ابوبکر واسطی نشانه های ولی را در چهار چیز خلاصه نموده است. «اول آنکه شکایت نکند از مصیبتی که به وی رسد، دوم آنکه چندانکه تواند کرامت خود نگه دارد و آشکار نکند و از یاد خلق و شهرت بپرهیزد، سوم آنکه رنج و

بلای خلق تحمل کند و ایشان را مکافات نکند، و چهارم آنکه ستر کند بر بندگان خدای تعالی به افعالی که از ایشان صادر می‌شود، از آن جهت که او خلق را اسیر قدرت حق تعالی ببیند و عذر ایشان نهد.» (همان، ۷۵)

۵- دانستن ولایت

یکی از مباحث و موضوعاتی که پیرامون امر ولایت در عرفان از سوی صاحب‌نظران این طریقه مطرح شده و پیرامون آن بحث و جدل فراوان صورت گرفته، این است که آیا ولی باید بداند که ولی است یا نه؟ به عبارت دیگر، وقتی کسی به مقام ولایت دست یافت و قطب و شیخ طریقت خود شد، باید بر این امر آگاهی و اطلاع داشته باشد یا لزومی ندارد؟ و یا حتی واجب است که از این مسئله بی‌خبر باشد؟ در این باره فرقه‌های مختلف صوفیه با هم اختلاف دارند. دسته‌ای معتقدند که ولی باید بداند که ولی است و گروهی اعتقاد دارند دانستن این موضوع که ولی، ولی است از جانب خود ولی روا نمی‌باشد.

ابوالقاسم قشیری، در ترجمه رساله قشیریه، نظرات این دو گروه را به شرح زیر دسته‌بندی می‌کند: «بدانکه خلاف است در آن که روا بود که ولی داند که او ولی هست یا نه، گروهی گفته‌اند روا نبود، به حکم آنکه به چشم حقارت در خویشتن نگردد و اگر چیزی بر وی پیدا آید از کرامات، ترسد که آن مکرری بود و دل وی پر بیم بود دایم، از بیم آنکه از آن درجه بیفتد و عاقبت وی به خلاف حال وی بود. و گروهی از پیران طایفه بر این‌اند که چنین بود و اگر به ذکر آن مشغول باشیم، از حد اختصار بیرون آییم و پیران که ما دیده‌ایم بر این بودند که باید که ولی نداند که او ولی است، یکی از آن ابوبکر فورک است. و گروهی از ایشان گفته‌اند روا بود که ولی داند که او ولی است و از شرط تحقیق ولایت نیست اندر حال وفا در مآل. پس اگر این شرط بود، روا بود که حق او را تخصیص کند به

کرامتی که آن تعریفی بود از حق تعالی او را بر آنک عاقبت او نیک خواهد بود، از بهر آنکه گفته‌اند ایمان به کرامات اولیاء واجب است ... و گروهی از پیران که ما دیدیم، بر این بودند، یکی از ایشان استاد ابوعلی رحمه الله. (قشیری، ۱۳۴۵، ترجمه رساله قشیری، ۴۲۸)

از سخنان قشیری برمی‌آید که مخالفین این مطلب پروای آن داشته‌اند که دانستن ولایت از جانب ولی او را به عجب افکند و از خوف خداوند دور سازد و در نتیجه، راه را برای نفوذ وسایس و دسایس شیطانی باز کند و تمامی مجاهدات و کوششهای او را به باد دهد. و آنانکه مخالف ندانستن ولایت از جانب ولی هستند، می‌گویند از آنجا که صوفی ابن‌الوقت است، پس ولی پروای آینده ندارد که شاید عجب این مسئله او را بگیرد و در آینده مقامش را از دست بدهد و از نظر از میان رفتن خوف، معتقدند که در حال ولایت هیبت الله آنچنان در دل او نفس را شکسته که از بسیاری خوف نمی‌تواند چنین کند.

صاحب «التعرف» نظری مشابه قشیری دارد و در دلیل مخالفان این امر گفته است که دانستن ولایت ممکن است سبب از بین رفتن خوف عاقبت در قلب ولی و جایگزین شدن امنیت خاطر به جای آن شود که این امر خود سبب زوال بندگی می‌شود. وی در قسمتی دیگر از این کتاب انواع ولایت را برمی‌شمارد و آن را به دو نوع ولایت عامه و خاصه تقسیم می‌کند و سپس می‌گوید معرفت و شناسایی ولایت عامه واجب نیست، اما درباره ولایت خاصه معتقد است که ولی با دست یافتن به این مقام از عجب تهی می‌شود و اراده‌اش در اراده حق مستحیل می‌گردد و از نظر کردن در نفس خود و دیگر آفات بشری محفوظ می‌گردد، بنابراین، دانستن ولایت خود، نه تنها، برایش زیانی ندارد، بلکه لازم هم هست. (کلابادی، التعرف، ۷۴؛ خلاصه شرح تعرف، ۲۱۰)

هجویری در کشف المحجوب در این مورد چنین نظر می‌دهد:

« از آنچه گفتم ایشان مر یکدیگر را بشناسند که هر یک از ایشان ولی‌اند، گویند پس باید تا به عاقبت خود ایمن باشند و این محالست که معرفت ولایت امن اقتضا نکند، چون روا باشد که مؤمن به ایمان خود عارف بود و ایمن نباشد، روا باشد که ولی به ولایت خود عارف باشد و ایمن نباشد. اما روا باشد که بر وجه کرامت خدای تعالی ولی را به این عاقبت او متعرف گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت و اینجا مشایخ «رض» را اختلاف است و من علت اختلاف پیدا کردم، هر که از آن چهار هزارند که مکتومانند. معرفت ولی مر خود را روا ندارند و آنک از آن گروه دیگرند، روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق آن گروهند و بسیاری موافق این و از متکلمان همچنان استاد ابواسحاق اسفراینی و جماعتی از متقدمان برآند که ولی خود را نشناسد که ولی است و استاد ابوبکر فورک و جماعتی دیگر از متقدمان برآند که شناختن ولی مر خود را که ولی است، گوئیم: مر آن گروه را که اندر معرفت او مر خود را چه زیان و آفت است، گویند: معجب شود به خود چون بداند ولی‌ام، گویند شرط ولایت حفظ حق بود و آنک از آفت محفوظ بود، این بر وی روا نباشد و این سخنی سقط عامیانه باشد سخت، که کسی ولی باشد و بر وی کرامات ناقص عادات می‌گذرد و وی نداند که من ولی‌ام و این کرامات است.» (هجویری، کشف المحجوب، ۱۳۳۶، ۲۶۹)

هجویری به نکته‌ای اشاره می‌کند که از ابتدای این بحث ذهن خواننده را به خود مشغول می‌دارد، و آن اینکه چطور ولی نمی‌تواند کرامات خود را تشخیص دهد و بداند که ولایت دارد و اگر نداند که ولی است، چطور می‌تواند تربیت مریدان را به عهده گرفته و آنها را درسیر و سلوک به پیش برد؟

یکی از مباحث مهم پیرامون ولایت، فرق بین نبی و ولی است. مهمترین اختلاف میان ولی و نبی در مآخذ صوفیه مؤید بودن نبی به معجزه و مؤید نبودن ولی به کرامت است. و فرق مهم دیگر میان این دو در اظهار و کتمان معجزه و کرامت می‌باشد.

اکثریت صوفیه بر این عقیده‌اند که نبی مأمور به تحدی و اظهار معجزه است، اما ولی چنین مأموریتی ندارد، بلکه برعکس، مأمور به اخفاء آن است. نسفی می‌گوید:

«ای درویش هر که خود را انگشت نمای خلق کرده و خود را به شیخی و زهد معروف گردانیده، به یقین بدان که از خدا بویی ندارد... پس، از این طایفه هر که خود را انگشت نمای خلق کند، به یقین بدان که نه ولی و نه عارف است، مال دوست و یا جاه دوست است و به این طریق دنیا را حاصل می‌تواند کرد». (نسفی، ۱۳۵۰، الانسان الکامل، ۲۸)

لحن تند نسفی نشان می‌دهد که همانقدر که انبیاء در بیان نبوت و رسالت خویش وظیفه دارند، به همان اندازه، بلکه بیشتر، اولیاء به کتمان آن سفارش شده‌اند. در خلاصه شرح تعرف، در مقام دفاع از فضیلت نبوت بر ولایت چنین آمده است: «گروهی خود را به این طایفه منسوب کردند و گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مر نبی را علم ظاهر باشد و مر ولی را علم سرّ باشد و مر آن را علم لدنی نام کردند و قصه موسی و خضر علیهم السلام گفتند، که موسی نبی بود و خضر ولی، تا موسی را به شاگردی خضر حاجت آمد، از بهر آنکه ولی عالم‌تر بود. فاما آنکه پیران این مذهبند و بر دین ایشان اعتماد است، از این اعتقاد بیزارند و مر قایل این را به تضلیل و تکفیر گواهی دهند و روا ندارند که هیچ کس غیب داند مگر به اطلاع خدای عزّ و جلّ. کما قال الله تعالی: «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً

الأ من ارتضى من رسول» [جن : ۲۶ و ۲۷] و روا ندارند که هیچ کس را مقام انبیاء باشد یا برابر باشند. (خلاصه شرح تعرف، ۱۳۴۹، ۳۱)

پس جان کلام اکثر عرفا در این باره این است که : اولیاء تابع انبیاء هستند و امکان ندارد تابع از متبوع فاضل تر و برتر باشد، و اینکه اولیاء گاه قادر بر کرامات خارق عادت می شوند، دلیل بر برتری ایشان بر انبیاء نیست.

۶- عدد اولیاء و مراتب ولایت

اولیاء چند تن هستند و مراتب ولایت چند است؟

صاحب فتوت نامه سلطانی می گوید : «اگر پرسند که پیر چند است و چند مقام دارد؟ بگوی پیر کامل یکی است و هشت مقام دارد تا پیری وی را ثابت کند، اول مقام تایبان و سر توبه کاران آدم صفی (ع) است... دوم مقام عابدان و سر این طایفه ادریس است (ع)... سوم مقام شاکران و سر این طایفه نوح نبی است (ع)... چهارم مقام محبان و پیشوای این جماعت ابراهیم خلیل است (ع)... پنجم مقام راضیان و مقتدای این جماعت اسماعیل پیغمبر است (ع)... ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دایره ایوب صبورند... هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد بود (ع)... هشتم مقام عارفان و سید و سرور و بهتر و مهتر عارفان و عاشقان حضرت رسالت است (ص) چنانکه فرمود «انا اعرفکم برئی». پس هر که دم از عرفان زند [از] بخشش محمد رسول الله (ص) بهره مند است و هر که این هشت مقام ندارد: دعوی شیخی و لاف پیری بر او حرام است».

پس پیر کسی است که مقامات این هشت پیامبر را در وجود خود ملکه کرده باشد و جامع این صفات قرار گیرد.

نسفی در الانسان الکامل فصلی را به بیان طبقات اولیاء اختصاص داده و تعداد اولیاء را در عالم ۳۵۶ نفر دانسته و گفته هرگز این تعداد کم نشود و هرگاه یکی از

ایشان از دنیا برود، یکی دیگر بر جای وی می‌نشانند. آنان کسانی‌اند که همیشه مقیم درگاه خداوندند و آرامششان به ذکر خداست و دانششان به مشاهده وی و ذوقشان به لقای وی است. و این ۳۵۶ تن در ۶ طبقه جای دارند: «سیصدتنان، چهل تنان، هفت تنان، پنج‌تنان، سه‌تنان و یکی و این یکی قطب است و عالم به برکت وجود مبارک او برقرار است، چون وی از این عالم برود و دیگری نباشد که جای وی نشیند، عالم برافتد.» (نسفی، ۱۳۵۰، الانسان الکامل، ۳۱۷).

در فتوحات مکيه عدد طبقات اولياء ۶ است :

«اقطاب، ائمه، اوتاد، ابدال، نقباء، نجبا». (ابن عربی، ۱۲۹۳ قمری، فتوحات مکيه، ۴۰، ۴۱).

هجویری در کشف‌المحجوب در این مورد می‌نویسد: از ایشان چهار هزارند که مکتومانند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستورند و اخبار بدین مورد است... اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اخبار خوانند و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر که مر ایشان را ابرار خوانند و چهارند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگرند که مر ایشان را نقیب خوانند و یکی کی او را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مروی ناطق است و اهل سنت بر صحت این مجتمع.» (هجویری، ۱۳۳۶، کشف‌المحجوب، ۲۶۹).

شارح گلشن راز نیز پس از مقدماتی اولیاء الهی را بدینگونه تقسیم می‌کند: «اولیاء الله اقسام اند: اقطاب، افراد، اوتاد، بدلاء، نجباء و نقباء و آن واحد که بر دل اسرافیل است، قطب الاقطاب و غوث اعظم است و اعلی از جمیع اولیاء الله مرتبه اوست و مظهر باطن نبوت حضرت رسالت است و «افراد» سه تنان‌اند که به

تجلی فردیت به واسطه حسن متابعت ختم محمدی محقق شده‌اند و از غایت کمال که ایشان راست؛ خارج از دایره قطب الاقطاب‌اند و «اوتاد» چهارتنانند که چهار رکن عالم به ایشان قائم است، وبدلاء هفت تنانند که ایشان را امناء الله نیز می‌گویند و «نجباء» چهل تنانند که ایشان را رجال الغیب می‌نامند و پست‌ترین مرتبه از مراتب اولیاء الله مرتبه «نقباء» است و ایشان سیصد تنانند و ایشان را ابرار می‌نامند. (لاهیجی، ۱۳۳۷، شرح گلشن راز، ۲۸۲)

در کشف الحقایق نیز در این رابطه به شرح زیر سخن رفته است :

«بدانک حضرت رسول (ص) می‌فرماید که هرگز عالم از اولیاء خدا خالی نباشد و پیوسته در عالم برگزیدگان حق باشند و طبقات ایشان شش است و عدد ایشان سیصد و پنجاه و شش. طبقه اول سیصدانند و طبقه دوم چهل تنانند و طبقه سیم هفت تنانند و طبقه چهارم پنج تنانند و طبقه پنجم سه تنانند و طبقه ششم یکی است. سیصدان بردل آدمند و چهل تنان بردل ابراهیم و هفت تنان بردل موسی و پنج تنان بردل جبرئیل و سه تنان بردل میکائیل و یکی بردل اسرافیل است. هرگاه آنکه بر دل اسرافیل است، از این دنیا نقل کند، خدای از سه تنان یکی را به مقام وی رساند و از پنج تنان یکی را به مقام سه تنان و از هفت تنان یکی را به مقام پنج تنان و از چهل تنان یکی را به مقام هفت تنان و از سیصدان یکی را به مقام چهل تنان رساند و از خُلصان روی زمین یکی را به مقام سیصد تنان رساند و از هر طبقه یکی که فوت شود، همچنین تا عدد ایشان از اینکه هست، کم نشود.» (نسفی، ۱۳۴۴، کشف الحقایق، ۸۰)

در شرح مقدمه قیصری در این خصوص آمده :

«ولایت دارای مراتبی است مقول به تشکیک و دارای مراتب و مظاهر متعدد که برخی از مراتب اوسع و اتم از مراتب دیگر است. باطن، ذات ولایت کنز مخفی است و به حسب ظهور دارای دوایر متعدده‌ای است که آن دوایر متصف به

شدت و ضعف و کمال و نقص است... (حقیقت خلافت و ولایت) به اعتبار ظهور در اسماء و صفات و انعکاس در مرائی تعینات مثل کراتی است که برخی بر برخی دیگر احاطه داشته باشند ولیکن فرق است بین کرات روحانیه و کرات جسمانی، مرکز کرات جسمی و جسمانی محاط محیط خود و مرکز کرات روحانی و الهی محیط برمحاط خود هستند. (آشتیانی، ۱۳۸۵ ه. ق، شرح مقدمه قیصری: ۵۹۳). در پایان بحث نقل دوسخن از بزرگان تصوف درباره ولایت خالی از لطف نمی نماید: از ابو یزید بسطامی حکایت کنند که گفت: اولیاء خدای [تعالی] عروسان خدا می باشند [عزوجل] و عروسان نبینند مگر محرمان و ایشان نزدیک او باشند پوشیده، اندر حجله های انس ایشان را نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت». (قشیری، ۱۳۴۵، ترجمه رساله قشیری، ۴۳۱).

شیخ ابو عبدالرحمن سلمی: «اولیاء را سؤال نبود فرو مردگی بود و گداختگی. و هم از وی شنیدم که نهایت اولیاء بدایت پیغمبران بود.» (همان، ۴۳۲)

نتیجه

بر اساس آنچه گذشت، می توان نکته های زیر را به عنوان نتیجه و بحث مطرح کرد:

- ۱- پیر و ولی واسطه بین عبد و حق می باشند.
- ۲- پیدایش این هسته فکری و نیاز انسان برای برقرار کردن ارتباط با حق به یک واسطه، تحت تأثیر آراء و اندیشه های شیعی بوده است.
- ۳- اکثر قریب به اتفاق نظریه پردازان تصوف معتقدند که در نقطه ای از زمان ختم ولایت خواهد بود. (اختصاص نسبت «ختم الاولیا» برای برخی از مشایخ تحت تأثیر همین نکته است.
- ۴- ولایت به دو نوع عامه و خاصه تقسیم می شود.

- ۵- هر یک از انبیاء و اولیاء مظهر ولایت خاصه محمدیه هستند و خاتم ولایت خاصه محمدیه حضرت علی (ع) می باشد.
- ۶- تعداد اندکی از سالکان پس از طی مراحل متعدد و کسب صفات خاص، شایستگی دستیابی به نام ولایت را احراز می نمایند.
- ۷- بین عرفا در این نکته که آیا ولی جایز است که بداند ولی هست یا نه اختلاف نظر وجود دارد، ولی غالباً معتقدند ولی باید به ولی بودن خود آگاه باشد.
- ۸- اولیاء دارای سلسله مراتب هستند و از چشم انداز عرفانی در طبقات «اقطاب، ائمه، اوتاد، ابدال، نقباء و نجباء» جای می گیرند.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- آشتیانی، جلال‌الدین. (۱۳۸۵ق). شرح مقدمه قیصری بر خصوص **الحکم**. مشهد: انتشارات باستان.
- ۳- ابن عربی. (۱۲۹۳ق). **فتوحات مکیه**. قادره.
- ۴- باخرزی، ابوالمفاخریحیی. (۱۳۸۵). **اوراد الاحباب و فصوص الآداب**. به کوشش ایرج افشار. تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- ۵- جام ژنده پیل، شیخ احمد. (۱۳۵۰). **انس التائبین و صراط الله المبین**. تصحیح و تحشیه علی فاضل. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۶- جامی، عبدالرحمن. (۱۳۵۶). **نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص**. مقدمه. تصحیح و تعلیقات ویلیام چتیک. تهران: انتشارات انجمن فلسفه ایران.
- ۷- تصحیح دکتر، احمدعلی رجایی. (۱۳۴۹). **خلاصه شرح تعرف**. براساس نسخه منحصر به فرد مورخ ۷۱۳ هـ. ق. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۸- رازی، نجم‌الدین دایه. (۱۳۶۳). **مرصاد العباد من المبدأ، الی المعاد**. تصحیح دکتر محمد امین ریاحی. تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۹- صفا، دکتر ذبیح الله. (بی تا). **مقدمه بر تصوف تا قرن هفتم هجری**. بی تا، بی نا.

- ۱۰- طباطبایی، علامه سید محمد حسین. (۱۳۶۷). **ترجمه تفسیر المیزان**. تهران: انتشارات بنیاد فکری علامه طباطبایی. با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجا. چاپ چهارم.
- ۱۱- عبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر ابومنصور بن اردشیر. (۱۳۶۳). **صوفی نامه**. تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران: انتشارات علمی.
- ۱۲- عثمان محمود، فردوس المرشدیه فی السرار الصمدیه. (۱۳۳۳). به کوشش ایرج افشار. تهران: انتشارات طهموری.
- ۱۳- فاضل تونی، محمدحسین. (۱۳۱۶). **تعلیقه بر فصوص الحکم**. تهران: انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه.
- ۱۴- قشیری، عبدالکریم بن هوازن. (۱۳۴۵). **ترجمه رساله قشیریه**. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۵- لاهیجی، محمد. (۱۳۳۷). **شرح گلشن راز**. با مقدمه کیوان سمیعی. تهران: انتشارات کتابخانه طهوری.
- ۱۶- کلاباذی، ابوبکر محمد. **التعرف لمذهب اهل التصوف**.
- ۱۷- مولوی جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۳). **کلیات شمس تبریزی**. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیر کبیر.
- ۱۸- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۶). **مثنوی معنوی**. تصحیح ر. الف نیکلسون. تهران: امیر کبیر.
- ۱۹- میهنی، محمد بن منور. (۱۳۶۷). **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**. تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکن. تهران: انتشارات آقا. چاپ دوم.

۲۰- نسفی، شیخ عبدالعزیز محمد. (۱۳۴۴). **کشف الحقایق**. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲۱- نسفی، عزیزالدین. (۱۳۵۰). **مجموعه رسایل مشهور به الانسان الكامل**، تصحیح ماریزان موله. تهران: انتشارات قسمت ایرانشناسی ایران و فرانسه.

۲۲- واعظ کاشف سبزواری، مولانا حسین. (۱۳۵۰). **فتوت نامه سلطانی**. به انجام دکتر محمد جعفر محجوب. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲۳- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۳۶). **کشف المحجوب**، از روی متن تصحیح شده و النیتن ژوکوفسکی، به کوشش محمدعباس. تهران: امیرکبیر.